مفاهیم اصطلاحات در آثار مبارکه (۱٥)

فاروق ایزدی‌نیا

نسخه اصل فارسی



## مفاهیم اصطلاحات در آثار مبارکه (۱٥)

## فاروق ایزدی‌نیا

**مقدّمه**

اگرچه در باب شهادت قبلاً به تفصیل سخن رفته است. امّا در این مقال قصد بر آن است که به ذکر بعضی از شهدآء که جمال قدم، فضلاً علی الشّهداء، اسامی آنها را در لوحی از الواح مذکور داشته‌اند پرداخته شود. جمال مبارک، شهادت این وجودات والامقام را دلیلی بر حقّانیت ظهور الهی می‌دانند. زیرا تأثیر کلمةالله بوده که آنها فوز به مقام شهادت را منتهی آمال خود دانستند. جمال قدم می‌فرمایند، " يا شيخ اگر اين امور انکار شود کدام امر لائق اقرار است بيّن لوجه اللّه و لا تکن من الصّامتين. "(لوح مبارک خطاب به شيخ محمدتقي اصفهاني معروف به نجفي، ص٥٤)

ابتدا، جهت یادآوری، تعریف مجملی از شهادت مطرح می‌شود و سپس منحصر نبودن شهادت به ریخته شدن خون در راه خدا نیز در کلام الهی بیان می‌کردد.

**شهادت**

شهادت در لغت به معنای گواهی دادن است و در اصطلاح دینی به معنای آن است که کسی با خون خود شهادت بر حقّانیت آئینی بدهد که به آن اعتقاد دارد. امّا چرا به معنی گواهی دادن است. جناب دکتر داودی تعریف زیبایی از این اصطلاح دارند و تفاوت دو واژۀ "شاهد" و "شهید" را بیان می‌کنند:

” شهادت در لغت به معنی ديدن و دريافتن و پديد آمدن است . جهانی را که از ديدگان پنهان است عالم غيب مي‌نامند و در برابر آن جهانی را که رخ مي‌گشايد و پيدا مي‌آيد عالم شهادت مي‌خوانند. پس شاهد يا شهيد کسی است که به چشم خود می‌بيند و آنچه ديده است باز مي‌گويد و با گفتار خود کسانی را که نديده‌اند آگاه مي‌سازد. به قول او مجهولی معلوم مي‌شود و ادعائی به ثبوت مي‌رسد به شرط آن که صدق او در قول خود ثابت باشد و اين همان کسی است که به فارسی گواه مي‌گويند. شهادت در اصطلاح اديان بدين معنی است که کسی به صحّت ديانت و صدق و قول صاحب امر گواهي دهد. اين گواهي را به زبان آورد يعني به الفاظي كه حاکی از اعتراف او به حقانيت دين است ادا کند... مقتضیات این شهادت را بر حیات مادّی و معنوی تطبیق کند. یعنی نه تنها به الفاظ و اقوال ادای شهادت نماید بلکه جمیع احوال و افعال چنین کسی شهادت وی را به حقّانیت معتقدات خود برساند. سراسر زندگی را چنان بگذراند که در هر دم و هر قدم پیوسته شاهد صادق بر اثبات دعوی شارع دین و صاحب امر باشد. در چنین موردی است که شهادت او ثبات و قرار و دوام می‌پذیرد و لفظ شهید با معنی ثبوتی آن جای لفظ شاهد را که حاکی از حدوث است می‌گیرد." (انسان در آئین بهائی، ج1، ص171-172)

در ادوار گذشته نیز این اصطلاح وجود داشته و برای شهید مقام بسیار والایی در نظر می‌گرفتند. امّا، همانطور که در کلام فوق معلوم شد، از این اصطلاح نباید به آسانی و برای هر نفسی استفاده کرد. زیرا، شهید در واقع مختصر شدۀ "شهید فی سبیل الله" است و لذا باید دانست که آیا طبق شرایطی که خداوند تعیین فرموده، این شخص به آن مقام دست یافته است یا خیر.

باید به این نکته نیز توجّه داشت که، به قول جناب دکتر داودی، "شهید عنوان اختصاصی انحصاری نفوسی که بر حسب ظاهر در راه دین خود جان می‌بازند و سر می‌اندازند نیست. چه بسا کسانی که زندگی را به آرامی و گم‌نامی به سر می‌برند، بدون مقابله با حوادث مسیر حیات را می‌پیمایند، پیوسته راست‌گفتار و درست‌کردارند، از بدگویی و بدکاری و بداندیشی برکنار می‌مانند، همه کس را همواره به سوی حق فرا می‌خوانند، در این راه به جنبش برمی‌خیزند، از تلاش باز نمی‌ایستند، کوشش را فرو نمی‌گذارند، زیان را به جان می‌خرند، از مرگ پروا ندارند، ولیکن تقدیر خدا اقتضا نمی‌کند که ستمگران شمشیر کین بر آنان بیازند و خونشان بر زمین بریزند، بلکه مانند دیگران بر بستر خود می‌میرند، دورۀ حیات را به حکم طبیعت می‌گذرانند و سرانجام دم در می‌کشند و دیده فرو می‌بندند. با این همه به عنوان شهادت سرافرازند. زیرا که در تمام مدّت حیات با جمیع حرکات و سکنات شاهد صحّت عقاید خود بوده و حقّانیت صاحب امر را اثبات نموده‌اند. چنین حیاتی از صدق مبین مایه می‌گیرد و چون به کمال خود واصل می‌شود اجر صد شهید قتیل از قلم اعلی به چنین شاهد صادقی عطا می‌گردد." (انسان در آئین بهائی، ج1، ص172)

از این قبیل نفوس در طول تاریخ وجود داشته‌اند. حضرت بهاءالله به شهادت جناب سلطان‌الشّهداء قبل از شهادت ظاهره گواهی داده در وصف ایشان می‌فرمایند، "با زندگی، خود را فدای سبیل حق کن. این شهادتی است که به قلم و لسان و بیان و الواح منتهی نشود. اسم حا علیه مِن کلّ بهآءِ أبهاه به این شهادت کبری فائز شد قبل از شهادت ظاهره. چه که از خود به هیچ وجه اراده و مشیت و خیالی نداشت.جمیع این مراتب را فدای دوست نمود و بعد هم به شهادت ظاهره فائز شد و جان را در ره محبوب حقیقی نثار نمود. افسر حیات از سر برداشت و بر قدم دوست نثار نمود. طوبی لمن عَرَفَ هذا المقام و طوبی لمن وجد عرف بیان الرّحمن. هر نفسی فی‌الحقیقه خود را به حقّ سپرد و در سبیل حقّ از خود فانی شد، او ملاحظۀ شأن و مقام و ننگ و نام خود را ننماید و ناظر به امرالله و ما یثبت به حکمه شود." (پیک راستان، ص66)

برای مثال جناب علی‌محمّد ابن اصدق، ایادی امرالله، با آن که در قید حیات بودند و نهایتاً به موت طبیعی صعود فرمودند، از قلم اعلی به مقام شهادت نائل شدند. ایشان از ساحت قدس جمال مبارک تقاضای شهادت نمود و در جواب ایشان لوحی به تاریخ 27 محرّم 1297 هجری قمری به امضاء کاتب وحی عزّ نزول یافت که در طیّ آن فرمودند:

"انشاءالله به کمال تقدیس و تنزیه و ما ینبغی لیوم‌الله مشاهده شود و به مقام شهادت کبری فائز گردد. الیوم خدمت امر از اعظم اعمال است. باید نفوس مطمئنّه به کمال حکمت به تبلیغ امرالله مشغول شوند تا نفحات قمیص رحمانی در جمیع جهات متضوّع گردد. این شهادت محدود به ذبح و انفاق دم نبوده؛ چه که می‌شود انسان با نعمت حیات از شهدا در کتاب مالک اسما ثبت شود. طوبی لَکَ بما أرَدتَ انفاقَ ما لَک و مِنکَ و عندک فی سبیلی." (پیک راستان، ص65)

جناب محمّداسمعیل کاشانی، که بخشی از سورۀ رئیس خطاب به او است، با آن که در زمرۀ شهدای ظاهره نبود و تا نود سالگی عمر کرد و به موت طبیعی دنیای فانی را ترک کرد، لقب "ذبیح" گرفت. جمال قدم در وصف او، خطاب به فرزندش غلامعلی، فرموده‌اند، "یا غلام، إنّ أباک فاز بالإقبال فی أوّل الأیّام و شرب رحیقی المختوم باسمی القیّوم. إنّهُ مِمَّن أقبَلَ و آمَنَ و قام علی خدمة الأمر إلی أنِ ٱستَشهَدَ فی سبیل الله ربّ العالمین. قد رُقِمَ اسمُهُ مِن قلمی الأعلی مِنَ الشّهدآء فی الصّحیفةالحمرآء و سمّیناه بالذّبیح فی کتابی المبین علیه بهآئی و بهاءُ مَن فِی السّموات و الأرضین." (اسرارالآثار خصوصی، ج3، ص269/ ج4، ص206؛ مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 28، ص237)

**شهدای مذکور در لوح مبارک خطاب به رضا**

لوحی است مندرج در مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص330-334 که در طیّ آن به اسامی چند تن از شهداء تلویحاً اشاره شده است. این لوح مبارک در مائدۀ آسمانی، ج1، ص75 نیز ضمیمۀ لوح دیگری طبع شده است. هویت مخاطب لوح، یعنی، رضا، برای بنده معلوم نشد. آنچه که دربارۀ شهدا در این لوح مبارک نازل شده، در واقع ابتدا برای یکی از مسیحیان به نام خالق نازل شده و در اینجا آن را برای مخاطب لوح نقل می‌فرمایند.

باری، در این لوح مبارک، ابتدا به نکته‌ای اشاره می‌فرمایند که بسیار حائز اهمّیت است و آن این که "فی کلّ سنةٍ من هذا الظّهور بَعَثنا اسمعیلاً و أرسلناه إلی مشهد الفدا و ما فدیناه بذبح." (مجموعه الواح، ص331 / مضمون: در این ظهور هر سال اسمعیلی مبعوث کرده به میدان شهادت فرستادیم و فدیه و فدا هم قبول نکردیم.) بنابراین مقایسه‌ای با اسمعیل بن ابراهیم صورت می‌گیرد که برای او فدیه قبول شد و خودش از مشهد فدا زنده برگشت.

در لوحی خطاب به "جناب آقا سید محمّد ناظم" ساکن طهران می‌فرمایند، "از قبل يک ذبيح مذکور و کتب عالم به وصفش شاهد و گواه و حال هزاران ذبيح از نار محبّت الهی و نور رحمت رحمانی و عشق حضرت سبحانی قصد مقرّ اقصي نمودند و به شهادت کبري فائز. يک نفس از آن نفوس مقدّسه زنده بر نگشت. مع ذلک ناس متنبّه نه. به غفلت تمام در اطفاء نور مالک اَنام ساعی و جاهدند." (آيات الهي، ج2، ص154 / مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 28، ص367)

در همین لوح است که این ایثار و فدا را در وصف کلّ اهل بهاء بیان فرموده‌اند:

"ذکر حقیقی و ثناء معنوی اهل بهاء را لایق و سزاست که به هدایت کلمۀ علیا به افق اعلی توجّه نموده‌اند و رحيق مختوم را به اسم قيّومش آشاميده‌اند. ايشانند نفوسي كه كينونت استقامت از استقامتشان ظاهر و حقيقت عرفان از عرفانشان باهر. ايشانند مشارق حمد الهى و مخازن حكمت صمدانى. انوار عالم از نورشان مُشرق و اقبال امم ازاقبالشان پديدار. ايشانند نفوسي كه سطوت عالم و شوكت امم ايشان را منع ننمود و شبهات و اشارات و تجارات و ثروت عباد و ما فى البلاد محروم نساخت به اصبع انقطاع حجبات را خرق نمودند و سبحات را دريدند به قوّت ملكوتى بر خدمت امر قيام كردند قيامي كه سبب قعود مشركين شد و به اطميناني كه سبب اضطراب معتدين گشت زخارف و الوان دنيا سّد نشده حايل نگشت. به قلوب نورا و وجوه بيضا در يوم جزا قصد مقرّ فدا نمودند. تاج روح را نثار ره دوست يكتا كردند. ايشانند كه ذكرشان در كتب قبل و بعد از قلم اللّه جارى و نازل قد انزله الرّحمن فى الفرقان «رجالٌ لا تُلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر اللّه» و ما قال احد من حروفات الفرقان «طوبی لنا و طوبى لاصحاب قائمنا و طوبيهم افضل من طوبانا.» حضرت داود مي‌فرمايد «موسى و هرون بين كهنته و صموئيل بين الّذين يدعون باسمه.» و مقصود از كَهَنه نفوس موقنهء مطمئنه به اين امر اعظم و نبأ عظيم بوده و در كتب مخصوص كاهن را خادم تفسير نموده‌اند. مي‌فرمايد در آن يوم موسى و هرون بين خدّام او مذكور. ايشانند اقويا. اقتدار امر ايشان را ضعيف ننمود و ظلم جبابره و فراعنه از ذكر و ثنا در ناسوت انشا باز نداشت. ايشانند بحر موّاج و علّة نجاح و نجاة." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره ۲۸، ص٣٦٦-٣٦٧)

**جناب سیّد اسمعیل زواره‌ای**

باری، جمال قدم در لوح خطاب به رضا، یا خالق، به نخستین اسمعیل اشاره می‌کنند، "منهم اسمعیل الّذی سَرُعَ مُسرعاً الی مقرّ الفداء فی العراق بعد الّذِی ٱنجَذَب بکلمةٍ مِن لدنّا و فدی نفسَهُ منقطعاً عَنِ الأکوان." (ص331 / مضمون: از جمله آنها اسمعیل بود که در عراق بعد از آن که به کلمه‌ای از سوی ما منجذب شد شتابان به مقرّ فدا شتافت و وارسته از عالم خود را فدا کرد.)

دربارۀ جناب اسمعیل زواره‌ای جمال مبارک در کتاب بدیع (طبع آلمان، ص180) چنین از لسان جناب محمّدعلی اصفهانی تنباکوفروش مرقوم فرموده‌اند،

"از جمله محبوب‌الشّهداء جناب آقا سیّد اسمعیل زواره که به دست خود حُبّاً لهذا الظّهور سِر فدا نمود و هیچ نفسی در زُهد و تقوی و وَرَع و فضل و علم او بالله منکر نبوده... لازم شد که تفصیل جناب سیّد شهید ... در این مقام ذکر شود که شاید مطّلع شوی بر آن نفوسی که نقطۀ بیان، جلّ اقتداره، خبر فرموده که قبل از ظهور آن شمس احدیّه به نار حبّش مشتعل شوند چنانچه مخاطباً لظهور بعد می‌فرماید که مضمون پارسی آن این است قوله عَزَّ إعزازه: اگرچه عباد کلّ از تو محجوب بوده و خواهند بود ولکن از برای تو عبادی هم خواهد خلق شد که قبل از ظهور تو به نار محبّت تو مشتعل گردند.

چنانچه سیّد مذکور قبل از ظهور مشتعل شده و البتّه امثال آن نفس هم ظاهر خواهند شد... حکایت آن شهید آن که وارد عراق شدند و جوار بیت اعظم، بیت آ محمّدرضا، علیه بهاءالله، منزل و مقرّ گرفتند. اسم مذکور از حضرت ابهی مستدعی شده که وقتی از اوقات به بیت او تشریف ببرند. چند یوم تأخیر افتاد و در جواب توقّف فرمودند تا آن که یومی از ایّام قبول فرموده و به آن مقرّ تشریف بردند و جناب مذکور به قدر استطاعت خود مجلسی آراست و چند سینی از مرکّبات و میوه و حُلویات به حضور آورد... سیّد مذکور بعد از ورود حضرت ابهی غذای روحانی طلب نموده، فرمودند، «بیا و در مقابل بنشین.» بعد از جلوس بیاناتی فرمودند. فوالله سُکر خمر معانی کلمات الهیّه چنان جذبش نمود که از خود و کونَین غافل گشت. و اگر عالمین اراده نمایند که تفصیل آن مجلس را ذکر کنند و یا به وصف آن کوثر معانی، که از بحر بیان طلعت لایزالی جاری شد، مشغول شوند البتّه خود را عاجز مشاهده نمایند و به شأنی کلمات‌الله در قلب مقبلِ الَی الله مؤثّر افتاد که جمیع ارکانش به نار محبّت الهی مشتعل. و دیگر حقّ عالِم است که به او چه عنایت شد. قد ذاق ما لا عَرَفـَهُ احدٌ إلّا الله العلیم الخبیر. و بعد، مجلس منقضی شده جمال ابهی تشریف بردند. ولکن آن سیّد در کلّ حین به شأن بدیع ظاهر و به شأنی حُبُّ‌الله اخذش نمود که بالاخره از اکل و شرب منقطع شد و مدّتی به این حالت بوده تا آن که در یومی اشعاری در مدحُ‌الله گفته و به اصحاب داده؛ الآن موجود. اگر نفسی ملاحظه نماید از اشتعال کینونت آن ساذج قدس مطّلع می‌شود. تا آن که یومی از ایّام در اوّل فجر برخاسته و به بیت اعظم توجّه نمود و به عمّامۀ خود فِناء اطهر بیت را جاروب نموده و بعد رفته تیغی اخذ نمود و به بیت آمحمّدرضا هم رفته و دیدنی نمود و به مقرّ قربانگاه دوست شتافت؛ منقطعاً عن کلّ مَن فِی السّموات و الأرضین، و در آن حینِ توجّه، جمیع ملٰئِکۀ عالین در حولش بوده و با او به قربانگاه توجّه نمودند. تا آن که در خارج مدینه، قُرب شطّ، مقابل بیت، به دست خود حنجر مبارک خود را قطع نمود شوقاً لحبّ ربِّهِ و شَغَفاً فی وُدِّهِ و طلباً لوصالِه و راضیاً لقضائِهِ و مُقبلاً الی حرم وصله. و بعد، در مدینه این امر شهرت نمود به شأنی که کلّ استماع نمودند. و تفنگچی‌باشی با جمعی از عرب و عجم توجّه به آن مقرّ اطهر نموده، مشاهده نمودند که آن هیکل مقدّس خوابیده و تیغ در دستش و به این حالت جان فدا نموده. بعد از ملاحظه کلّ متحیّر شده و همان فعل سبب شد که چند نفر از اعدا از افعال خود نادم شده به حبّ الهی فائز شدند. و در هیچ عصری چنین امری واقع نشد. حال، ملاحظه کن که اسم این نفس مبارک هم اسمعیل بوده. ولکن این اسمعیل از قربانگاه دوست زنده برنگشت و جان در رهش ایثار نمود. فوالله این فعل حجّت است بر کلّ مَن فِی السّموات و الأرض."

**جناب اشرف زنجانی**

نفر دوم که ذکرش در لوح مزبور آمده جناب اشرف زنجانی است که دربارۀ او فرموده‌اند، "و منهم اشرف الّذی کان ذاکراً بین العباد بذکر ربِّه مالک یوم التّناد و کلّما مَنَعوه أزدادَ شوقه إلی الله إلی أن فدیٰ نفسَهُ و طارَ فی هواء القرب و دَخَلَ مقعدَ الأمن المقامَ الّذی جَعَلناهُ أعلَی المقام." (ص331 / مضمون: و از جمله آنها اشرف است که بین بندگان به ذکر پروردگارش که مالک یوم ندا است ذاکر بود و هرچه او را منع می‌کردند شوقش به خداوند بیشتر می‌شد تا آن که خود را فدا کرد و به آسمان قرب الهی پرواز نمود و به جایگاه امن، مقامی که بالاترین مقامش قرار داده‌ایم، داخل شد.)

داستان جناب اشرف بسیار جذّاب و مؤثّر و متأثّر کننده است. او و مادرش حماسه‌ای آفریدند که واقعاً بی‌نظیر است. حکایت این جوان از این قرار است:

سیّد علی‌اشرف پسر میر جلیل زنجانی و عنبر خانم بود. او در سال 1266 قمری در قلعۀ زنجان، که محلّ اصحاب جناب حجّت بود، متولّد شد و در سال 1286 قمری در سنّ نوزده سالگی به شهادت رسید. گو این که جناب محمّدعلی فیضی در کتاب "لئالی درخشان" (ص184) تشرّف اوّل او به حضور جمال مبارک را، که تنها رفته بود، در 22 سالگی ذکر کرده‌اند. پدر ایشان، میرجلیل، بعد از اتمام کار اصحاب قلعه زنجان، با گروهی دیگر از اصحاب دستگیر و به طهران منتقل و نیزه‌پیچ شد.

و امّا سیّد علی‌اشرف که در آثار مبارکه به "اشرف" و مادرش به "امّ اشرف" شهرت دارند، در همان زمان که آوازۀ امر مبارک به زنجان رسید به امر مبارک مؤمن شدند. جناب اشرف در اوان جوانی برای زیارت حضرت بهاءالله عازم ادرنه شد و به آرزوی قلبی خود رسید. او که جانش به حرارت شمس مراحم و الطاف حضرت بهاءالله گرم شده بود، روح تازه‌ای یافت و با عشق و شوق بدیعی به وطن بازگشت. آتش عشقی که نسبت به حضرت بهاءالله در دلش افروخته بود او را واداشت که بار دیگر به زیارت کوی محبوب شتابد. اشرف این بار به همراه حاجی ایمان که از بقیةالسّیف واقعۀ زنجان بود و یکی از خواهران خود به ادرنه رفت. حضرت بهاءالله آنان را مورد عنایت فراوان قرار دادند و پس از یک اقامت کوتاه امر به مراجعت به زنجان فرمودند.

داستان مراجعت دادن آنها به زنجان توسّط حضرت بهاءالله از این قرار است که وقتی او و خواهرش زنجان را ترک کردند، عموهای آن دو که مخالف پیوستن اشرف و خواهرش به امر بهائی بودند، فشار زیادی به مادر وارد کردند. آنان او را محرّک اصلی همسرش در فعّالیت‌های امری که منتهی به شهادتش شد می‌دانستند و اکنون نیز او را در مورد ایمان فرزندانش به حضرت بهاءالله مقصّر می‌دانستند. چهار ماه از عزیمت آن دو گذشته بود که عموها سراغ مادر آمدند و او را سخت مورد حمله و شماتت قرار داده اتّهام خلاف عفّت و اخلاق به دخترش وارد ساختند. امّ اشرف که نمی‌توانست این تهمت‌ها و بدگویی‌ها را تحمّل کند، با گریۀ شدیدی اتاق را ترک کرد و دست تضرّع و ابتهال به ساحت غنیّ متعال برداشت و از حضرت بهاءالله تقاضا کرد فرزندانش را به او منزل برگردانند.

فردای آن شب بود که حضرت بهاءالله او و خواهرش و حاجی ایمان را به حضور احضار کرده به آنان فرمودند که شب گذشته امّ اشرف ضمن دعا از آن حضرت رجا کرده که آنان را به وطن اعزام نمایند و بنابراین آنان باید فوراً از حضور مبارک مرخّص شوند. بعدها جناب اشرف تاریخ این جریان را از مادر خود شنید و دانست که دقیقاً همان روز بعد از دعای مادر بود که جمال مبارک امر به مراجعت آنان فرمودند.

سیّد اشرف در این سفر بسیار تقلیب شده بود و همه را تحت تأثیر قرار می‌داد. خواهرش به مجرّد رسیدن به وطن، بنا به توصیه حضرت بهاءالله، با حاجی ایمان ازدواج کرد. سیّد اشرف که از جانب حضرت بهاءالله مأمور شده بود پیام ظهور آن حضرت را به بابیانی که از خلوص و وفاداری برخوردار بودند برساند، با شور و شوق بی‌پایان کارش را آغاز کرد و در مِلکی که بیرون شهر داشت اتاقی بنا کرد و آن را مرکزی برای فعّالیت‌های امری قرار داد و در جواب کسانی که از مقام میرزا یحیی سؤال می‌کردند به سادگی گفت که حضرت بهاءالله شمس حقیقت هستند و میرزا یحیی ابر غلیظی که در مقابل اشراق انوار مزبور قرار گرفته است.

سیّد اشرف در فعّالیت‌های امری خود از حمایت آقا نقدعلی که نابینا به دنیا آمده و پدرش در واقعۀ زنجان شهید شده بود برخوردار گشت. حضرت بهاءالله به او ابابصیر لقب دادند. فعّالیت‌های این دو سبب شد که مردم علیه آنها قیام کنند و علما فتوای قتل آنها را صادر نمایند. سیّد اشرف که جوان، مهربان، مؤدّب، وجیه و جمیل بود مورد محبّت اهالی بود و آنها مایل نبودند او اعدام شود. حتّی امام جمعه شهر سعی کرد او را نجات بخشد نتیجه نداد. سراغ مادرش رفتند که بیاید و پسر را امر به توبه و تبرّی کند. مادر آمد و پیکر خون‌آلود پسرش را که در اثر شکنجه مجروح شده بود در بغل گرفت و به او گفت، "اگر گوش به حرف این اشخاص شریر بدهی و از امر حق اعراض نمایی پسر من نیستی."

در مورد امّ اشرف، حضرت بهاءالله می‌فرمایند که پسرش را "به سجن فرستادند. امّ اشرف را طلب نموده که ابن خود را نصیحت کند که شاید اقبالش را تبدیل نماید و یا امرش را مستور دارد. ولکن آن امۀ ثابتۀ راسخۀ مستقیمه بعد از ورود به سجن فرمود، «ای پسر در امرالله مستقیم باش. مبادا خوف نمایی و یا از سطوت مشرکین مضطرب شوی.»" (محاضرات، ج1، ص538)

امام جمعه شهر او را در بغل گرفت و در گوش او کلمه‌ای بگفت و بعد به اهالی اظهار داشت که اشرف توبه کرده است. امّا اشرف به صدای بلند این اتّهام را تکذیب کرد و گفت که هرگز تبرّی نکرده و نخواهد کرد. در حالی که اشرف پیکر بی‌جان ابابصیر را در آغوش داشت، میرغضب با یک ضربه سر او را از تن جدا کرد. (نقل با تلخیص از نفحات ظهور حضرت بهاءالله، ج2، صفحات 236-242)

بعد سر آن جوان را بردند انداختند پيش مادرش که بگير سر پسر عزيزت را آن زن به دختر خود گفت سر برادرت را بينداز بيرون و بگو سری را که در راه خدا داديم پس نمي‌گيريم. (مصابيح هدايت، ج6، ص467)

جمال قدم خطاب به امّ اشرف لوحی به زبان فارسی نازل فرمودند که بین احباب شهرت دارد و آن چنین است:

ای مادر از فراق پسر منال بلکه ببال. اين مقام شادی و سرور است نه مقام کدورت و احزان قسم به آفتاب صبح حقيقت که در مقامی ساکن است که وصف آن به قلم نيايد و ذکر آن به بيان اتمام نپذيرد مقرّش در افق اعلی و رفيقش و مصاحبش ارواح مقدّسه مجرده و طعامش نعمت باقيه مکنونه. اگر بر جميع من علی الارض آن مقام اقدس ابهی به قدر سم ابره تجلی نمايد کل از فرح و سرور هلاک شوند. همچه مدان او فانی شده؛ در ملکوت باقی به بقاءلله باقی خواهد بود. اين جای شکر است نه شکايت اگر فرح از تو مشاهده کند بر سرورش بيفزايد و اگر حزن ببيند محزون شود به ذکرالله مشغول باش و به فرح تمام به ثنايش ناطق شو حق منيع با تست از پدر مهربان‌تر است و از پسر مشفق‌تر..." (رساله نصوص الواح درباره بقاي ارواح، ص١٣)

**ابابصیر زنجانی**

همانطور که قبلاً ذکر شد جناب نقدعلی زنجانی که مادرزاد نابینا بود از قلم اعلی به بصیر و ابابصیر ملقّب شد. در این لوح مبارک دربارۀ او می‌فرمایند، "و منهمُ البصیر علیه ثناءالله و ذکرُهُ؛ لعمری انجذب بندائه حقایقُ الأشیاء إذ طَلَعَ مِن افق بَیتِه بثناء ربّه و کان منادیاً بین العباد بهذا الإسمِ الّذی منه اضطرَبَتِ البلاد إلی أن شربَ کأسَ الشّهادة و فاز بما لا فاز بِهِ أحدٌ مِن قبله." (ص331 / مضمون: و از جمله بصیر بود که ذکر و ثنای الهی بر او باد. به جانم قسم هنگامی که از خانه‌اش در حال ثنای پروردگار و بلند کردن ندای این اسم در بین بندگان ظاهر شد، اسمی که اهل شهرها از آن به اضطراب آمدند، حقایق اشیاء منجذب شدند. او ندای الهی را بلند کرد تا سرانجام جام شهادت را نوشید و به آنچه که قبل از او کسی فائز نشده بود نائل گردید.)

جناب نقدعلی بصیر نزد خواهران خود زندگی می‌کرد، امّا وقتی به عرفان مَن یُظهره‌الله نائل شد و به آستان مبارک منتسَب گردید، خواهرانش او را از منزل بیرون کردند و جناب سیّد اشرف او را نزد خود برد و عنبر خانم (امّ اشرف) از او پذیرایی می‌کرد. امّ اشرف اظهار داشته که جناب بصیر اشعار می‌سرود و جناب اشرف می‎نوشت. اطّلاع جناب بصیر از آیات قرآنیه و احادیث زیاد بود و با آن که در بین عموم معروف بود به این که به امر بدیع ایمان دارد، امّا بعضی از طلّاب علوم دینی معنی آیات را از او می‌پرسیدند.

باری، علما فتوای قتل جناب ابابصیر را همراه با جناب اشرف صادر کردند و فرمان داده شد که در صورتی که توبه نکنند باید کشته شوند. طبق این فرمان هر دو نفر دستگیر شدند. جناب ابابصیر را به حضور علما بردند و در آنجا خواسته شد که از ایمان خود تبرّی کند. ابابصیر به جای این که به درخواست آنها اعتنایی کند، به زبانی صریح دربارۀ ظهور حضرت بهاءالله سخن گفت و الهی بودن آن را به لسانی فصیح اثبات نمود. این مقابلۀ جسورانه خشم علما را برانگیخت و سبب شد که آنان بی‌درنگ اعدام او را خواستار شوند.

مأمور اجرای حکم اعدام، ابابصیر را به میدان عمومی شهر، که در مقابل بنای مرکز حکومت بود برد و در لحظه‌ای که وی در حال دعا خم شده بود، در برابر چشم هزاران مرد و زن که برای تماشای اعدام او جمع شده بودند، سرش را از تن جدا نمود.

هنگامی که جناب اشرف را، که در اثر شکنجه خون‌آلود بود، وارد میدان کردند و چشم او به جسد بی سر مصاحب خود افتاد، به سوی او دوید و جسد او را در آغوش گرفت. در همین حال بود که امّ اشرف را وارد میدان کردند و او فرزندش را در آغوش گرفت، بوسه‌ای بر گونه‌اش زد؛ عرق و خون را از چهرۀ او پاک نمود، کلاه خون‌آلود او را به عنوان یادگار با خود برداشت.

زندگی و شهادت این دو نفس نفیس چنان به هم گره خورده است که نمی‌توان به راحتی آن را از هم جدا کرد. روح متعالی آن دو در ملکوت الهی نیز همراه است.

**سلیمان‌خان تبریزی**

جمال قدم در لوح رضا چنین ادامه می‌دهند، "و منهم مَن فدی نفسَهُ فی الطّاء." (ص332 / مضمون: و از جملۀ آنها آن که خود را در طهران فدا کرد.) طبق نظر جناب اشراق خاوری این بیان مبارک اشاره به جناب سلیمان‌خان تبریزی است که داستان شمع‌آجین شدن او و شهامت او در سوراخ کردن تن خود برای گذاشتن شمع شهرت دارد.

خلاصۀ شرح احوال او آن که او پسر یحیی‌خان تبریزی از اشراف تبریز بود. او از مناصب دولتی گریزان و مایل به عبادت و حشر و نشر با علما بود و لذا به عتبات رفت و در آنجا ساکن شد و گاهی در کلاس درس جناب سیّد کاظم رشتی حضور می‌یافت. در مراسم حجّ که حضرت نقطۀ اولی تشریف بردند، او نیز حضور داشت و با آن حضرت ملاقات کرد. بعد به طهران مراجعت کرده به حاجی سلیمان‌خان شهرت یافت. در سفر بعد به کربلا توسّط یوسفعلی اردبیلی و ملّا مهدی خویی با امر مبارک آشنا شد و شیفتۀ حضرت اعلی گشت و علناً زبان به تبلیغ گشود. در واقعۀ قلعه شیخ طبرسی سعی کرد خود را برساند که وقتی به طهران رسید دیر شده و واقعۀ قلعه تمام شده بود. در طهران به محضر حضرت بهاءالله می‌رفت و به ایشان ارادت داشت. او شعر هم می‌گفت و مخمّس زیر را به او نسبت می‌دهند:

ای سر زلف تو سودای من

وز غم هجران تو غوغای من

لعل لبت شهد مصفای من

عشق تو بگرفته سر و پای من

من شده تو آمده بر جای من

گرچه بسی رنج غمت برده‌ام

جام پياپی ز بلا خورده‌ام

سوخته جانم اگر افسرده‌ام

زنده دلم گرچه ز غم مرده‌ام

چون لب تو هست مسيحای من

...

منزل سلیمانخان محلّ تردّد بابیان بود و امیرکبیر نیز واقف بود که او از بابیان حمایت می‌کند ولی به علّت نسبتی که با مهد علیا، مادر ناصرالدّین‌شاه، داشت اعتراضی نمی‌کرد. در چهریق و ارگ تبریز به حضور طلعت اعلی تشرّف حاصل کرد و زمانی که حضرت بهاءالله آگاه شدند که طرحی برای شهادت حضرت اعلی در دست است او را به تبریز فرستادند. ولی وقتی رسید شهادت واقع شده بود. امّا او به کمک کلانتر شهر و حاجی اللّهیار نامی توانست رمس اطهر حضرت اعلی و جناب انیس را برباید و به طهران برساند.

در واقعۀ رمی شاه در سال 1268 قمری به وسیلۀ مأمورین حاجب‌الدّوله دستگیر شد. حکایت شهادت ایشان را جناب نبیل از قول جناب کلیم بیان کرده است. البتّه جناب کلیم در مجلسی حضور داشته‌اند و شخصی به نام میرزا تقی کدخدا حکایت می‌کند:

"حکومت به من امر کرده بود که نه عدد شمع تهيه کرده و نه محل بدن سليمانخان را سوراخ کرده در هر سوراخی شمعی فرو برم. ناصرالدين شاه به حاجب‌الدوله گفته بود که در بارهٴ اتّهام سليمانخان تحقيق کامل نمايد و در صورت امتناع او را به نحوی که خودش مي‌خواهد به قتل برسانيد. سليمانخان گفته بود مرا شمع‌آجين کنيد و با طبل و نی در بازار بگردانيد و آخر کار بدن مرا شقّه کنيد. همين عمل در بارهٴ او مُجریٰ شد... چون کار شمع آجين شدن تمام شد سليمانخان از جا برخاست با قامتی راست مانند سرو خرامان به راه افتاد. از ميان صفوف جمعيت مي‌گذشت هر چند قدم مي‌ايستاد و به مردم مي‌گفت شکر خدا را که به آرزوی دل و جان رسيدم و تاج شهادت بر سر نهادم ببينيد محبت باب چه آتشی در دل من افروخته و دست قدرت او چگونه فدائيان خود را به ميدان جانبازی مي‌فرستد... خيال نکنيد من از بادهٴ اين جهانی سرمست شده‌ام. محبت محبوب بي‌همتا سراپای مرا گرفته. روح مرا تسخير کرده و اين توانائی و قدرت را به من عطا کرده که جميع سلاطين و ملوک آرزوی چنين موهبتی را دارند و به حال من غبطه مي‌خورند. گاهی هم با کمال خلوص و محبت از غلبه شوق فرياد مي‌کشيد."

گویند وقتی او را از زندان بیرون آوردند تا به میدان شهادت ببرند چشمش به انبوه جمعیت افتاد. لبخندی زده گفت، "کشتن ما اینقدر جمعیت و دم و دستگاه لازم نداشت. باری، حاج قاسم نیریزی را نیز با او از زندان بیرون آوردند و هر دو را شمع‌آجین کردند و هر دو را شقّه نموده جسد سلیمانخان را به دو طرف دروازه نو و حاج قاسم را به دو طرف دروازه شاه عبدالعظیم آویزان کردند. (تاريخ شهداي امر وقايع طهران، محمد علي ملك خسروي نوري، ص٢٢٦-٢٤٦)

**حاجی جعفر تبریزی**

جمال قدم در ادامه لوح مزبور می‌فرمایند، "و منهم مَن قطع حنجره إذ رأیٰ نفسی مظلوماً بین أیدی الفُجّار." (ص332 / مضمون: و از جملۀ آنها کسی بود که وقتی مرا در دستگاه گناهکاران مظلوم مشاهده کرد حنجر خود را به دست خود قطع کرد.)

داستان جناب حاجی جعفر تبریزی شهرت دارد که وقتی در ادرنه خواستند حضرت بهاءالله را از اصحاب جدا کنند و تبعید نمایند، حاجی جعفر تبریزی حلقوم خویش برید و اجازه نمی‌داد طبیب آن را بخیّه کند تا آن که جمال مبارک به او وعدۀ صریح دادند که بعد از درمان او را نزد خود خواهند برد. داستان را حضرت عبدالبهاء اینگونه خطاب به پسر برادر او تعریف کرده‌اند:

"جناب حاجی جعفر، پرجوش و خروش بود و چون جَذوۀ پُرشعله حرارتش مؤثّر در خویش و بیگانه؛ و چون از جام عشق محبوب یگانه سرمست بود ترک لانه و آشیانه کرد و در ارض سِرّ به شرف مثُول به ساحت قدس موفّق شد و مدّتی در کمال جذب و طرب به سر برد و چون نیّر آفاق را به این سجن اعظم حرکت دادند و او را منع نمودند، فوراً حنجر خویش را به خنجر، به دست خویش، قطع نمود و خون خود را قربان پای یار دلنشین کرد. ولی اجلّ محتوم نشده بود و مسجونیّت در معیّت اسم اعظم مقدّر بود. لهذا خارق‌العاده آن قطعْ وصل شد و آن زخم التیام یافت و در این زندانِ بلا و سجن اعظم مدّتی در نهایت مشقّت به سر برد و عاقبت کأس موت را در غایت سرور بنوشید. فَطوبیٰ لَهُ و حُسن مآب و الآن در مقعد صدق عند ملیک مقتدر در غایت سرور." (اخبار امری، بهمن – اسفند 1339)

حضرت عبدالبهاء شرح حال او را چنین بیان کرده‌اند، "و امّا جناب حاجی محمّدجعفر؛ این پاک گهر نظیر برادر منجذب جمال انوار گردید و در عراق به لقای نیّر آفاق مشرّف شد. او نیز مشتعل به نار محبّت‌الله گردید و مجذب به نفحات‌الله گشت. مانند برادر پیله‌ور بود و همیشه در گردش و سفر. وقت حرکت جمال مبارک از دارالسّلام به پایتخت اسلام، در ایران بود. و چون رکاب مقدّس در ارض سرّ استقرار یافت، از آذربایجان با برادر خویش حاجی تقی به ادرنه وارد شد و در گوشه‌ای منزل و مأویٰ کردند. و چون ظالمان دست تطاول گشودند تا جمال مبارک را به سجن اعظم برند، احبّاء را از معیت معشوق حقیقی ممانعت کردند. مقصودشان آن بود که جمال مبارک را با معدودی از متعلّقان به این زندان بیاورند. حاجی مذکور چون خود را ممنوع دید، به تیغی حلقوم خویش را ببرید به حالتی که خلق به جزع و فزع آمدند و حکومت اجازۀ سفر کلّ احباب به معیت مبارک داد و این به برکت حرکت عاشقانۀ حاجی مذکور شد.

بعد، حلقوم جناب حاجی را دوختند و به هیچ وجه گمان التیام نمی‌رفت و او را موقّتاً گفتند که باید باشی؛ اگر حلقوم التیام یافت ترا با برادر حرکت می‌دهیم، مطمئن باش؛ و محبوب آفاق نیز چنین امر فرمودند. لهذا حاجی مذکور را در خسته‌خانه [بیمارستان] گذاشتیم و به زندان عکّا شتافتیم. بعد از دو ماه جناب حاجی با برادر، حاجی تقی، وارد قلعۀ عکّا شدند و به مسجونین انضمام یافتند. جناب حاجی ناجی روز به روز شعله بیشتر می‌زد و از شام تا سحر بیدار بود و به مناجات و گریه می‌پرداخت تا آن که شبی از ایوان رباط بیفتاد و صعود به ملکوت آیات نمود." (تذکرةالوفا، ص191-193)

**عبدالغفّار اصفهانی**

جمال قدم در ادامه می‌فرمایند، "و منهم مَن أخَذَهُ حُبُّ‌الله علی شأنٍ نبذ نفسه فی البحر." (ص332 / مضمون: و از جمله آنها کسی بود که حبّ الهی چنان او را فرا گرفت که خود را در دریا انداخت.)

مقصود از این بیان جناب آقا عبدالغفّار است. حضرت بهاءالله در لوح مبارک خطاب به عالی پاشا راجع به تبعید از ادرنه به عکّا فرمودند، "سه مرتبه در عرض راه سفینه را تجدید نمودند. معلوم است بر جمعی اطفال از حمل ایشان از سفینه به سفینه چه مقدار مشقّت وارد شد و بعد از خروج از سفینه چهار نفر از احبّاء را تفریق نمودند و منع نمودند از همراهی و بعد از خروج غلام، یکی از آن چهار نفر که موسوم به عبدالغفّار بود خود را در بحر انداخت و معلوم نیست که حال او چه شد." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص232)

در لوح دیگری به امضاء کاتب وحی آمده است، "بعد در واپور لمسه [اتریشی] متوجّه سمت عکّا شدیم. قُرب به مدینه فُلک ایستاد و به قایق تشریف آوردند و چهار نفر را از حضور منع نمودند. جناب سیّاح و جناب مشکین‌قلم و آقا محمّدباقر و آقا عبدالغفّار. عمر افندی مذکور داشت که ما مأموریم این چهار نفر را به قبرس ببریم. حضرات به ناله آمدند. بعد از چند دقیقه مفارقت جناب آقا عبدالغفّار خود را از عرشه کشتی به بحر انداخت. فیا روحا مِن حبّه و انقطاعه و توکّله و استقامته." (مائدۀ آسمانی، ج8، ص5-6)

حضرت عبدالبهاء شرح احوالش را به اختصار چنین بیان فرموده‌اند:

" هو اللّه و از جمله مهاجرين و مجاورين و مسجونين جناب آقا عبدالغفار از اهل اصفهان است \* اين شخص هوشيار سال‌های چند در مرز و بوم روم سياحت و تجارت مي‌کرد تا آن که سفری به عراق نمود \* به نفَس پاک جناب آقا محمّدعلی از اهل صاد به درگاه پاک مقدّس مليک وجود و حقيقت موجود پناه برد \* پردهٴ اوهام دريد و به جناح فلاح و نجاح در فضای محبت اللّه بر پريد \* حجاب رقيقی داشت لهذا به القاء کلمه‌ای از عالم موهوم رهائی يافت و به حضرت معلوم پيوست \* و هنگام سفر از عراق به مدينهٴ کبری و در بين راه همدم و همراز بود هم‌نغمه و هم‌آواز و ترجمان جميع احباب. زيرا در ترکی ماهر بود و جميع احبّا در آن لسان قاصر. به نهايت رَوح و ريحان سفر به انتهی رسيد و در مدينهٴ کبری مؤانس و مجالس بود \* و همچنين در ارض سر و همچنين مسجوناً همراه تا به مدينهٴ حيفا رسيديم. عوانان خواستند که او را به قبرس ببرند جزع و فزع نمود. خواست در سجن عکاء همدم باشد چون عوانان او را به قوّهٴ جبريّه مانع شدند \* خود را از فراز کشتی به دريا انداخت \* ولی مأمور بی‌حيا ابدا متنبه نگشت. از دريا برون آورد \* و در کشتی مسجون نمود \* و به عنف و جبر به قبرس برد \* در ماغوسا مسجون بود ولی به هر وسيله بود مجال فرار يافت و به سوی عکّا شتافت در عکّا نام خويش را عبداللّه نهاد تا از شرّ عوانان محفوظ و مصون ماند \* و در ظلّ عنايت مستريح بود و اوقات به روح و ريحان مي‌گذشت \* تا آن که نيّر اعظم به افق اعلی صعود فرمود پريشان شد و اسير احزان گشت بی‌سر و سامان گرديد \* تا آن که به مدينهٴ شام سفر کرد ايّامی در آنجا در کلبهٴ احزان لانه و آشيانه نمود و شب و روز به ماتم و غم به سر مي‌برد \* عاقبت عليل شد محض پرستاری و مواظبت، جناب حاجی عباس را روانه نموديم تا نهايت مواظبت و معالجه و پرستاری مجریٰ نمايد و هر روز خبر بدهد \* باری جناب عبدالغفّار شب و روز با پرستار صحبت مي‌نمود و آرزوي پرواز به جهان اسرار مي‌كرد \* تا آن که در غربت و هجرت و فراق رحلت به آستان مقدس نيّر آفاق نمود. فی‌الحقيقه شخصی بود حليم و بردبار و سليم و خوش‌رفتار و خوش‌خُلق و خوش‌گفتار عليه التّحيّة و الثّناء و عليه البهاء الابهی و عليه الرّحمة من ربّه العلیّ الاعلی \* تراب خوش‌مشامش در شام است." (تذكرة الوفا، ص٩٦-٩٨)

جمال مبارک در ادامۀ لوح رضا می‌فرمایند، "لَم‌أدرِ أیُّ ذبیحٍ أذکُرُ لَکَ یا ایّها المذکور بلسان ربّک فی هذه اللّیلة الّتی یطوفُ حولها النّهار." (ص332 / مضمون: ای کسی که به زبان پروردگارت ذکر شده‌ای، در این شبی که روز طائف حول آن است، نمی‌دانم کدامین ذبیح را ذکر کنم.) بعد، چنین ادامه می‌دهند:

"و منهم فخرُ الشّهداء الّذی أحضرناه لدی الوجه و خَلَقناه بکلمةٍ مِن لدنّا ثمّ أرسلناه بکتابِ رَبِّکَ الی الّذِی ٱتَّبَعَ هواه و فصّلنا فیه ما تَمَّت بِهِ حجّةُالله علیه و برهانُهُ علی مَن فی حوله. کذلک قضی الأمر مِن لدن مقتدر الّذی کینونة القدرة تنادی عن ورائه لک العظمة و الإقتدار." (ص332 / مضمون: و از جمله آنها فخرالشّهداء بود که او را به حضور احضار نمودیم و به کلمه‌ای خلقش کردیم و سپس با کتاب پروردگارت نزد کسی گسیل نمودیم که از هوای نفس خود پیروی می‌کرد. در آن کتاب حجّت و برهان را بر او و اطرافیانش تمام کردیم. اینچنین امر از سوی خداوند مقتدری جاری شد که کینونت قدرت خطاب به او گوید که عظمت و اقتدار از آنِ تو است.)

مقصود از فخرالشّهداء حضرت بدیع، میرزا بزرگ نیشابوری، است که لوح سلطان را برای ناصرالدّین‌شاه برد. لوحی که سبب اقبال بزرگانی چون ملّا نصرالله شهمیرزادی و استکبار بی‌مقدارانی چون ملّا علی کنی گردید.

باری، در اواخر لوح جمال قدم می‌فرمایند، "محبوب‌تر آن که در این ذبایح فکر کنی و در جذب و شوق و وله و اشتیاق این نفوس مذکوره و مقامات ایشان سیر نمایی. و ایشان نفوسی هستند که به میل و ارادۀ خود در سبیل محبوب آفاق جان ایثار نمودند و از مشهد فدا برنگشتند."

**سرّ فدا**

در اینجا حضرت بهاءالله موضوع سرّ فدا را مطرح می‌فرمایند که همواره برای عفو و غفران عصیان اهل عالم، آموزش استقامت و تعلیم انقطاع به بندگان، نفوس مقدّسه‌ای فدا شدند. جمال قدم به مخاطب می‌فرمایند، "و ما سمِعتَ فی خلیل الرّحمن انّه حقٌّ لا رَیبَ فیه. مأمور شدند به ذبح اسمعیل تا آن که ظاهر شود استقامت و انقطاع او در امرالله بین ماسِواه؛ و مقصود از ذبح او هم فدائی بود از برای عصیان و خطاهای مَن عَلَی الأرض. چنانچه عیسی ابن مریم هم این مقام را از حقّ جلّ و عزّ خواستند؛ و همچنین رسول‌الله حسین را فدا نمودند. احدی اطّلاع بر عنایات خفیّۀ حق و رحمت محیطۀ او نداشته و ندارد." (ص333)

این نکته بسیار حائز اهمّیت است که مقصود از این قربانی قصّابی نیست، بلکه فدا کردن جمیع تعلّقات در راه محبوب آفاق است. حضرت عبدالبهاء توضیحی برای سرّ فدا دارند:

"ای طالب رضای حضرت کبرياء وقت ندارم مشغول ذکر و فکر و ماتم حضرات شُهداء روحی لهم الفداء هستم از جهتی اين مُصيبت چُون خنجر زخم به جگرگاه زده چنان زخمی که مرهم نجويد و التيام نيابد و از جهتی ديگر مُلاحظه مي‌شود که در ميدان فدا چنان جشنی تزئين يافت و بزمی آراسته گشت که نشئه باده‌اش تا ابد الآباد در سر روحانيان و دماغ رحمانيان است و ملأ اعلی و اهل ملکوت ابهي تحسين تشريح سِرّ فدا مي‌نمايند که تفسير جميع کتب آسمانيست از اين جهت قدری تسلّی حاصل باری عنقريب از سقايۀ به خون، مزرعۀ امراللّه چنان گُل و رياحين بروياند که شرق و غرب مُعطّر گردد و جُنوب و شمال مُعنبر شود والّسلام ..." (نار و نور، ص٢٣)

حتّی در اشاره به قربانی کردن اسمعیل [یا اسحق] به دست حضرت ابراهیم می‌فرمایند:

"... مقصود از ذبح و قرباني در کور حضرت خليل مقام فدا بود نه مراد قصابي و خونريزي. اين سرّ فداست \* و سرّ فدا معاني بي‌حدّ و شمار دارد \* (از جمله) فراغت از نفس و هوی و جان‌فشاني در سبيل هدی \* و انقطاع از ما سوی اللّه (و از جمله) محويت و فناء دانه و ظهور در شجر و ثمر به جميع شئون \* في‌الحقيقة آن دانه خود را فداي آن شجره نموده \* زيرا اگر دانه به حسب ظاهر متلاشي نشود آن شجر و آن شاخ و آن ثمر و آن ورق و آن شکوفه در حيّز وجود تحقق نيابد \* (و از جمله معنی سرّ فدا) اين است که نقطهٴ حقيقت به جميع شئون و آثار و احکام و أفعال در مظاهر کلي و جزئي ظاهر و مشهود و عيان گردد \* يعني نفوس مستفيض از اشراقات أو شوند \* و قلوب مستشرق از أنوار او \* و اين سرّ فدا به حسب مراتب در هر حقيقتي از حقائق مقدسه و کينونات علويه و مظاهر اشراقيه مشهود و واضح گردد \* کل ذبيح هستند \* و کل فدائيان سبيل الهي \* و کلّ به قربانگاه عشق شتافتند \* لهذا اسحق و اسمعيل هر دو ذبيحند \* بلکه جميع بندگان الهي \* و اين مقامی از مقامات است \* که از لوازم نجوم توحيد است \* (و از اين گذشته) در مقام توحيد اسمعيل و اسحق حکم يک وجود دارند \* عنوان هر يک بر ديگري جائز است \* و اما در توراة ذکر اسحق است \* و همچنين در أحاديث حضرت رسول نيز ذکر اسحق هست \* و ذکر اسمعيل هر دو \* و اين عبد ذکر اسمعيل را نموده به حسب اصطلاح قوم چون در السن و افواه أهل فرقان ذکر اسمعيل است \* لهذا باين مناسبت در ضمن بيان أحباي الهي را هر يک که به اسمعيل موسومند باين مقام أعزّ اعلی دلالت کرد." (مكاتيب عبدالبهاء، ج2، ص٣٢٨-٣٣٠)

لزوم این فدایی را حضرت بهاءالله در ادامۀ همان لوح رضا بیان می‌فرمایند، "نظر به عصیان اهل عالم و خطاهای واقعه در آن و مصیبات وارده بر اصفیا و اولیاء جمیع مستحقّ هلاکت بوده و هستند. ولیکن الطاف مکنونۀ الهیّه به سببی از اسباب ظاهره و باطنه حفظ فرموده و می‌فرماید. تَفَکَّر لِتعرِفَ و کن من الثّابتین." (ص333-334)

در پایان به توصیه حضرت عبدالبهاء توجّه کنیم که در قربانگاه عشق فدا قبول نکنیم بلکه خود ما سر و جان فدای جمال جانان کنیم:

هو الابهی

ای سُمّي ذبيح حمد حضرت احديّت را که به قربانگاه عشق راه يافتی و به مشهد وفا پی بردی و جام سرشار انجذاب را از يدی ساقی هدايت‌اللّه نوشيدی و ندای سروش ملأ اعلی را به گوش جان شنيدی ولکن از اين عبد بشنو اگر در اين قربانگاه داخل شدی فدا قبول مکن بلکه سمند شهادت کبری سوار شو و از حضيض افق ادنی به اوج ملکوت ابهی بتاز و افسر شهرياری جهان باقی بر سر نه. اگر به حقيقت نظر نمائی جميع مواقع و موارد اين جهان فانی محّل قربانی است ولکن قرباني‌ها مختلف يکی قربان امراض گردد و ديگری قربان اعراض و ديگری قربان شؤون عالم خاک ولکن تو از خدا بخواه قربان جمال رحمن شوی ع‌ع (بشارة النور، ص٤١٦)

**جواب یک سؤال**

جمال قدم در انتهای لوح به سؤال مخاطب لوح راجع به جبرئیل اینگونه جواب می‌دهند که، "و امّا ما سألتَ مِن الجبریل اذاً جبریل قام لدی الوجه و یقول یا أیّها السّائل فاعلَم إذا تکلّم لسان الأحدیّة بکلمته العلیا یا جبریل، ترانی موجوداً علی أحسنِ الصُّوَر فی ظاهر الظّاهر. لاتعَجَّبْ من ذلک. إنّ رَبَّکَ لهو المقتدر القدیر." (مضمون: و امّا پرسشی که کردی دربارۀ جبرئیل. جبرئیل در مقابل پروردگارت قیام کرده می‎‌گوید ای سائل، پس بدان موقعی که لسان احدیت به کلام علیای خود تکلّم کرده بفرماید ای جبرئیل، در آن هنگام مرا به بهترین صورت به صورت ظاهر ظاهر موجود می‌یابی. از این موضوع تعجّب مکن. پروردگارت توانا است.)

بعد اشارتی دارند که آنچه سؤال شده و می‌شود از قبل در الواح الهی تلویحاً یا تصریحاً نازل شده است و لذا احبّای الهی باید مطالعه نمایند تا پی به مطالب ببرند. ولی نغمۀ الهی، طبق وعده‌ای که حضرت اعلی دربارۀ من یظهره الله داده‌اند این است" لا إله إلّا أنَا المهیمن القیّوم."